

بازتاب اندیشه های ملامتی در غزلیات امام خمینی (ره)

رسول خالدي^۱، جهانگیر صفري^۲

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

^۲ دانشیار دانشگاه شهرکرد

چکیده

ملامتیه از فرقه های مهم عرفان و تصوف به شمار می آید، شالوده اعتقادات ملامتیه آنست که فرد باید فضائل و نیکی های خود را از خلق پنهان کند و در ظاهر چنان رفتار کند تا مردم به او ایراد بگیرند و از او عیب جویی نمایند. این رویه باعث می شود تا نفس بر او مسلط نگردد و مغرور به نیکی های خود نشود. هرچند تاریخچه این مکتب به قرن اول اسلامی بر می گردد، اما شکل گیری این فرقه از قرن سوم هجری و مرکز آن نیشابور است. از پیشینیان این مکتب می توان به ابوحفص نیشابوری و حمدون قصار اشاره کرد. ملامتیه شیخ خود را قصار نیشابوری عنوان می کنند که نام وی احمد است. ملامتیه به نام حمدونیه و قصاریه نیز شناخته می شوند.

تأثیر گذاری ملامتیه بر شعر و ادب فارسی انکار ناپذیر است. به گونه ای که این تأثیر را در شعر شاعرانی چون عطار، عراقی و به خصوص حافظ می توان یافت؛ چنانکه برخی، شاعری چون حافظ را پیرو این مکتب و شعرش را شعر ملامتی می دانند. شاعران دیگر نیز در اشعار خود از آموزه های این مکتب بهره های زیادی گرفته اند و بسیاری از مفاهیم این مکتب از جمله ستیزه با کبر و عجب و مبارزه با ریاورزی و تظاهر به دینداری و ملامت کشیدن را در شعر خود آورده اند.

شاعران معاصر نیز در برخی از اشعار خود به جلوه هایی از مفاهیم این مکتب توجه داشته و آن را در شعر خود بازتاب نموده اند. از جمله امام خمینی (ره) که به گونه های مختلفی این مسائل را در شعر و به خصوص غزلیات خود انعکاس داده اند. امام خمینی (ره) از جمله عرفایی است که در روزگار معاصر با توجه به بعد سیاسی و جایگاه اجتماعی خود هرگاه که به عالم شعر روی می آورد، اشعاری با رویکرد عارفانه می سرود و در آن ها از تفکرات ملامتیه زیاد بهره می برد.

واژه های کلیدی: ملامتیه، اصول ملامتی، امام خمینی (ره).

مقدمه

ملا مت در لغت به معنای سرزنش، نکوهش، عتاب، توبیخ آمده است (دهخدا، ۱۳۴۱: ج ۷، ۲۰۳۷) و در اصطلاح ملامتیه یا ملامیه، گروهی از عارفان و اهل حق را شامل می شد که طریقتشان ملامت بود یعنی سرزنش خلق را بر خود می پذیرفتند و خوبی ها را آشکار نمی کردند. (سجادی، ۱۳۷۵: ۲۴۰)

هجویری در کشف المحجوب در باب ملامت می گوید: «گروهی از مشایخ، طریق ملامت سپرده اند و مر ملامت را اندر خلوص محبت تأثیری عظیم است و مشربی تمام. و اهل حق مخصوص اند به ملامت خلق از جمله عالم، خاصه بزرگان این امت، کثرهم الله.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۸۵)

ملا متی خواهان آن است که عبادت و پارسایی و زهد و علم و حال خود را پوشیده و نگه دارد، زیرا عبادات خود را سرّی بین خود و خدا می داند و لذا آگاهی دیگران بر اعمال خود را نمی پذیرد و این به جهت این است که او آشکار شدن وجود حالات عبادی را باعث غرور در نفس دانسته و می پندارد که موجبات ستایش مردم از خود را باعث گردد. او آنقدر که درباره ریا و تزویر حرف می زند، درباره اخلاص نمی گوید و در فضایل و کمالات نیز به اندازه عیوب نفس و بلاهای نفسانی و تکبر و غرور و عجب نفس سخن نمی گوید. ملا متی همیشه اتهام و تحقیر اعمال نفس را در تمام موارد بر خود واجب می داند و در مورد قصور و نقایص اعمال خود در گفتار زیاده روی می کند و هرگز در مورد محاسن اعمال خود سخنی نمی گوید. پس می توان اسم ملامتیه را مشتق از ملامت و به معنی سرزنش و توبه دادن نفس دانست.

در بعضی از کتب اهل تصوف ملامتیه را از سایر متصوف جدا کرده اند. چنانکه عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه می نویسد: «اما طالبان حق، دو طایفه اند: متصوفه و ملامتیه؛ متصوفه آن جماعتند که از بعضی صفات نفوس، خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته ... و اما ملامتیه، جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق، غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات، از نظر خلق مبالغت واجب دانند؛ با آن که هیچ دقیقه از صوالح اعمال، مهمل نگذارند و تمسک به جمیع فضایل و نوافل، از لوازم شمرند.» (کاشانی، ۱۳۸۱: ۱۱۵)

ابن عربی ملامتیه را در بلندترین درجات سلوک معرفی می کند و آن ها را در اعلی مرتبه اهل الله می داند و در نظر وی ملامتیه از کامل ترین مردان اهل طریقت هستند. (عقیفی، ۱۳۷۶: ۳۴)

از سویی وجود چنین اندیشه هایی در اشعار شاعران معاصر فارسی زبان بخصوص نیما و امام خمینی (ره) ما را بر آن داشته که تا حدی بتوانیم برخی از این اندیشه ها را بازگو نماییم. اندیشه هایی چون مبارزه با کبر و ریا خوارداشت نفس، صبر و تحمل در برابر آزار و ملامت دیگران، بی اعتنایی به رد و قبول مردم و مدح و قدح خلق، بی توجهی به جهان و خلق، تحمل سختی و خواری و ...

با این مقدمه بهتر است که نخست با پیشینه ملامتیه آشنا گردیم و پس از آن اصول این مکتب را بشناسیم آنگاه با ذکر نمونه هایی از اشعار امام خمینی (ره)، جلوه های اندیشه های ملامتیه را در شعر معاصر نمایان سازیم.

تاریخچه اندیشه ملامتیه

بر اساس اندیشه های قرآنی درست است که کلمه ملامت از آیه ۵۴ سوره مائده (و لا یخافونَ لومة لائم)، گرفته شده است و درست است که در مرکز تعالیم ملامتیه، اصل «اخلاص» که یک اصل اسلامی و قرآنی است، قرار دارد با این همه جستجوی ریشه های ایرانی بعضی از نشانه های قلندری و ملامت، چندان هم خیالی و وهمی نخواهد بود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۳۳-۳۲)

نزدیکی و شباهت هایی که بین قلندریه و ملامتیه وجود دارد، بیانگر آن است که آیین قلندری مرتبط با ادیان ایرانی قبل از اسلام و بیشتر آیین زردشت است، حتی کسی چون سنایی در بیتی به آن اذعان می کند:

دین زردشتی و آیین قلندر، چند چند؟
توشه باید ساختن مر راه جان آویز را

(سنایی، ۱۳۵۴: ۲۶)

بر اساس شواهد مندرج در کتب عرفانی و تذکره‌ها به خصوص کتاب کشف المحجوب که اولین کتاب تخصصی در زمینه عرفان و تصوف پس از شرح تعرّف مستملی بخاری است؛ ظهور ملامتیه از همان قرن اول هجری می‌باشد: «و رسول - علیه السلام - که مقتدا و امام اهل حق بود و پیشرو محبان، تا برهان حق بر وی نیامده بود و وحی بدو نیپوسته، به نزدیک همه نیکنام بود و بزرگ؛ و چون خلعت دوستی در سر وی افگندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند: «کاذب است» و گروهی گفتند: «مجنون است»، و مانند این. خدای - عزّ و جلّ - صفت مؤمنان کرد و گفت: «ایشان از ملامت ملامت‌کنندگان نترسند»؛ لقلوله، تعالی: «و لا یخافونَ لومةَ لائمٍ ذلک فضلُ الله و اسعٰ علیهم (مائده: ۵۴).» «(هجویری: ۸۵)

اما شکل‌گیری این فرقه در قرن سوم هجری است و نخستین اثری که در آن به تفضیل درباره‌ی اندیشه‌ی ملامتی بحث کرده است، کشف المحجوب هجویری می‌باشد. هجویری درباره‌ی پیشوایی حمدون قصار در این مکتب می‌گوید: «بدان که مذهب ملامت را اندر این طریقت آن شیخ زمانه‌ی خود، حمدون قصار، نشر کرده است.» (همان: ۹۰)

سعید نفیسی در کتاب سرچشمه‌ی تصوف در ایران در مورد پیشوایان ملامتیه می‌گوید: «دومین کس از مشایخ ملامتیه ابوحفص عمر بن سلمه حداد نیشابوری است که در گذشته به سال ۲۶۴ یا ۲۶۵ و یا ۲۶۷ ه.ق است.» (نفیسی، ۱۳۴۶: ۱۶۶) البته نفیسی در صفحه ۱۶۷ همین کتاب از ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری نیشابوری و ابومحمد عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری هم به عنوان سومین و چهارمین پیشوای ملامتیه یاد می‌کند.

البته شفیع کدکنی در کتاب «قلندریه در تاریخ» با توجه به تقسیم‌بندی‌های سلمی نیشابوری در طبقات الصوفیه بر این باور است که هرچند مکتب ملامت از دو عارف نیشابوری، ابوحفص حداد و حمدون قصار سرچشمه گرفته، اما نام بایزید را در حلقه‌ی ارباب ملامت نباید از یاد برد. (شفیعی کدکنی: ۳۲)

می‌توان به جز افراد ذکر شده از کسانی چون ابو عبدالله سجزی، ابومحمد حداد حجام، ابو محمد عبدالله بن محمد خراز نیشابوری، عبدالله بن محمد مرتعش، محفوظ بن محمود، ابواسحاق بن یوسف بن محمد زجاجی و احمد بن خسرویه را نام برد. (گولپینارلی، ۱۳۷۸: ۱۰-۹)

عطار در تذکره‌ی الاولیا درباره‌ی ذوالنون مصری می‌نویسد: «آن پیشوای اهل ملامت، آن شمع جمع‌قیامت، آن برهان مرتبت و تجرید، آن سلطان معرفت و توحید، آن حجت «الفقر فخری» قطب وقت، ذوالنون مصری از ملوک اهل طریقت بود و سالک راه بلا و ملامت...» (عطار، ۱۳۴۶: ۱۳۷)

جامی نیز در نفحات الانس در مورد ملامتیه می‌گوید: «و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده‌ی صدق غایت جهد مبذول دارند، در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند.» (جامی، ۱۳۸۶: ۶)

چنان بر می‌آید که ملامتیه از همان آغاز شکل‌گیری به عنوان یک مکتب مورد نظر عرفا و متصوفه بود به گونه‌ای که بسیاری از نویسندگان صوفیه، ملامت و ملامتیه را به عنوان بایی مجزاً در آثار خود می‌آورده‌اند. با این تفاسیر می‌توان گفت که ملامتیه به عنوان مکتبی مهم در قرن سوم هجری در نیشابور اشاعه یافت؛ هرچند که پیش از این اندیشه‌های ملامتی در بین عارفان و صوفیان در مناطق مختلف رایج بود.

ظهور مکتب ملامتیه

ملامتیه در قرن سوم بیشتر بر اساس مبارزه با ریاکاری صوفیان شکل گرفت، در حقیقت ملامتیان، نمایندگان واکنشی بسیار باطن‌گرایانه در مقابل ظاهرگرایان مقدس‌مآب تزه‌د بودند. این واکنش به مرور زمان اشکال مختلفی به خود گرفت؛ بعضی از آن‌ها مثل قلندریه تمامی هنجارهای دینی و اجتماعی را پشت سر نهادند و بعضی چون اهل فتوت با دقت زیاد در نفس، به ایثار و جوانمردی در آداب مقبول اجتماعی روی آوردند.

عفیفی در این رابطه می‌گوید: «ظهور و پیدایش ملامتیه در نیشابور به جنبش‌های فکری تصوف مربوط نمی‌باشد، بلکه به جنبش و حرکت دیگری که فاقد رنگ صوفیانه و حتی دینی بود، مربوط می‌شود و این جنبش همان فتوت است... و این امر

نمایانگر ارتباط بین ملامتیه و فتوت در نیشابور قبل از به وجود آمدن تعالیم صوفیه و رواج آن در خارج از نیشابور است.» (عفیفی: ۵۶)

ملامتیه گروهی بودند که ضد بسیاری از آنان که مقرراتی در تصوف و امور دین (رجال دین) برای همه وضع کرده بودند، برخاسته و قیام نموده اند پس طبیعی خواهد بود که در مقابل چنان مقررات و نظام تصوف و رجال دین، نوعی نظام سلبی (منفی گرایی) را پایه ریزی نمایند، تا به وسیله آن علیه نظامی که راضی به آن نبودند، قیام نمایند. به همین دلیل است که در مقابل اسم صوفیه - که در آغاز اهل عراق بدان نام معروف بودند- اسم ملامتیه را برای خود برگزیده‌اند، و نام ملامتیه را به پیروان تصوف اهل خراسان داده اند. (همان: ۲۹)

در واقع ملامتیان ضد بنیان‌های ظاهرینی و ریاکارانه به پا خاستند. آن‌ها عبادت خود را با خدای خود رازگونه و محرمانه تصور می‌کردند و بر این باور بودند که دیگران نباید بر اعمال آنان اطلاع و آگاهی بیابد و این اعمال آنان باید از دیگران پوشیده بماند، به همین خاطر برای پنهان نگه داشتن اعمال عبادی خود بسیار حریص بودند و در مورد اطلاع مردم نسبت به ارتباط با محبوب خود غیرت داشتند. پس آنان در پیش مردم به آداب و رسوم معمولی واجبات اقدام می‌کردند اما در باطن سر خود را با خدای خود حفظ می‌نمودند تا دیگران بر آن اطلاعی نداشته باشند.

از سوی دیگر عمداً دست به کارهایی می‌زدند که نه تنها موجب جلب توجه دیگران نباشند، بلکه موجب ایجاد خشم و غضب و کینه و بدبینی بین مردم شوند در حقیقت این اعمال را به علت هراس از کشف احوال و اسرار بین مردم انجام می‌دادند و نیز می‌ترسیدند که وجود این حالات و اسرار باعث غرور در نفسشان شود و همچنین در صورت کشف آن حالات و اسرار، مردم آنان را ستایش کنند.

عفیفی در کتاب ملامتیه، صوفیه و فتوت به نقل از سخن ابوحفص حداد نیشابوری در رساله ملامتیه می‌نویسد: «اهل ملامت گروهی هستند که قیامشان با خداست و به یاد خدا زنده اند و برای حفظ و نگهداری اوقات و مراعات اسرار خود نفس خود را در هر عملی که در آن عمل، اثری از قرب و عبادت باشد ملامت می‌کنند و برای مردم و در پیش مردم به اعمال قبیح و ناشایست دست می‌زنند و از مردم هر عمل نیک و خوب خود را پنهان می‌نمایند پس مردم عوام آن‌ها را با مشاهده اعمال ظاهرشان سرزنش و ملامت می‌نمایند و خودشان نیز نفس خود را با علم به مسائل باطنی خود ملامت و سرزنش می‌کنند.» (همان: ۳۳-۳۲)

نویسنده طلای سرخ با نقل نظر ابن عربی در فتوحات مکی آورده است: «مردان الهی، سه دسته اند که چهارمی برایشان نیست: ۱. عابدان ۲. صوفیان ۳. ملامتیان که کاملترین رجالند... ملامتیان افرادی هستند که بیش از نمازهای پنجگانه، جز واجبات به جا نمی‌آورند و نسبت به مردم حالتی اضافه و زائد که موجب امتیازشان گردد، ندارند. در بازار می‌گردند و با مردم با کلام عوام فهم، تکلم می‌کنند اما در قلبشان با خداوند خلوت کرده اند و به هیچ وجه به عبودیتشان سستی راه نیابد و به خاطر استیلاء ربوبیت الهی بر قلوبشان طعم ریاست را نمی‌چشند. ایشان از جهت فضیلت، رفیعترین مقامات را دارند و خداوند از همگی راضی باشد.» (شعرانی، ۱۳۸۸: ۲۹۲-۲۹۱)

در سیر و حرکت تاریخ پس از پایان قرن سوم، تعالیم ملامتیه منحصر و محصور در مدرسه نیشابور نمی‌ماند بلکه به مناطق دیگر عالم اسلام رخنه و نفوذ کرده و به وسیله پیروان ملامتیه در اکثر شهرهای اسلامی انتشار می‌یابد زیرا بسیاری از شیوخ خراسان که ارتباط با ملامتیه داشتند و ملامتی بودند در بلاد مختلف اقامت گزیدند و از خراسان رخت سفر بستند و مخصوصاً در بغداد در حلقه درس جنید بغدادی جمع شدند.

اصول ملامتیه

سلمی در رساله ملامتیه خود از چهل و پنج اصل از اصول ملامتی اشاره کرده است. در حقیقت این اصول، آداب و صفات اساسی ملامتیه است که باید پیرو ملامتی آراسته به آن باشد. این اصول مستند به قرآن و سنت یا سخنان رجال ملامتی یا صوفیه است. چنانچه خواهیم هر کدام از این اصول را در این مختصر بیاوریم، سخن به درازا می‌انجامد و این مسأله درخور و

شایسته نیست؛ پس به ناچار در ادامه به ذکر مواردی از آن‌ها و به خصوص از نظر بزرگان و مشایخ صوفیه و ملامتیه و یا نویسندگان معاصر براساس نظریات و آرای بزرگان آن طریقه اکتفا می‌نماییم. در مورد اساس کلی و جنبه نظری مذهب ملامتی نوشته‌های کمی است و تنها می‌توان بخش‌ها و مواردی که در آثار متصوفه درباره «نفس و روح و قلب و سر» آمده، اشاره کرد.

در کل می‌توان گفت که اصل اساسی و عمومی و جنبه نظری ملامتیه، همان اصل ملامت و سرزنش دائمی نفس می‌باشد که مشایخ و بزرگان این مذهب روش خود را بر روی این اصل بنا کرده‌اند و همیشه، خوار داشت و تحقیر و سرزنش نفس را جزء اصول اساسی خود آورده‌اند.

عفیفی رئیس کلام ملامتیه را در مسائل زیر عنوان می‌کند:

۱. کلام ملامتیه درباره نفس و رفتار با نفس و ارتباط آن با قلب و سر

۲. کلام ملامتیه درباره مبارزه و جنگ با نفس و ظواهر نفسانی آن به ویژه ریا و غرور و شهرت و آنچه که به این صفات مربوط می‌شود.

۳. کلام ملامتیه در مورد راه‌های مبارزه با نفس و ظواهر آن که از همه مهم‌تر زجر و ملامت و سرزنش و اتهام نفس و هرچه که می‌تواند تحت عنوان عمومی اسم ملامت قرار گیرد.

۴. کلام ملامتیه در پایان سلوک و طریقت و آن تحقق در مقام اخلاص می‌باشد. (عفیفی: ۸۳)

خوار کردن نفس در همه احوال چه نفس موافق با مراد آدمی باشد و چه ناموافق و چه طاعت و بندگی کند و چه نافرمانی و سرکشی، چه آدمی راضی باشد و چه ناراضی. (سلمی، ۱۳۶۴: ۱۰۰)

هم‌چنین سلمی در مورد خوارداشت نفس می‌گوید: «نفس باید در تاب و سختی باید باشد تا کبر نوزد.» (همان: ۱۱۱) فکر اساسی و اصلی که در مذهب ملامتی جزو اصل بدیهی است، جنگ دائمی با نفس و تکبر و رعونات نفس و پنهان داشتن اعمال نیک و حسنات و پرهیز از تکبر و ریا.

هجویری در مورد نظرات حمدون قسارمی می‌گوید: «و وی را اندر حقیقت ملامت لطایف بسیار است. از وی -رحمه الله علیه- می‌آید، گفت: «الملامته ترک السلامه.» (هجویری: ۹۰)

ملاطیان جفا و جور و ملامت خلق را بر خود می‌پسندند و عبادت و طاعت و نیکی خود را اظهار نمی‌کنند تا مبادا در آن ریایی باشد. از ملامت و سرزنش خلق نمی‌رنجد. (سجادی: ۲۴۳)

حافظ چه زیبا این روش ملامتیه را در غزلیات خود بیان کرده است:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(حافظ، ۱۳۸۹: ۳۹۳)

ملاطیان نفس را هیچ می‌شمردند و به نابود کردن و نیست کردن آن می‌کوشیدند و ملاطیان برعکس به مراقبت نفس اهتمام داشته‌اند ... ملامتی باطن خود را ظاهر نمی‌ساخته و اظهار زهد و ریاضت و کرامت را دعوی جاهلان و نادانی و دعوت و ریا می‌شمردند و از اقبال مردم خودداری می‌کرده است. (نفیسی: ۱۶۹)

احمد غزالی در رساله سوانح، مکتب و مذهب عشق را مذهب ملامت می‌نامد و می‌گوید: «کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق، یک روی در عاشق و یک روی در معشوق. آن روی که در خلق دارد، صمصام غیرت معشوق است تا به اغیار باز ننگرد و آن روی که در عاشق است صمصام غیرت وقت است تا به خود باز ننگرد و آن روی که در معشوق است صمصام غیرت عشق است تا قوت هم از عشق خورد...» (غزالی، ۱۳۵۸: ۲۰۲)

صفاتی که ملامتیه بیشتر با آن دشمنی می‌ورزیدند، ریا و عجب بود. (گولپینارلی: ۲۹)

ابوالقاسم قشیری در مورد حمدون قسار نقل می‌کند که: «حمدون قسار گوید که صحبت با صوفیان کن که زشتی‌ها را نزدیک ایشان عذر بود و نیکویی را بس نظری نباشد تا تو را بزرگ دارند بدان.» (قشیری، ۱۳۶۱: ۴۷۰)

ملاطیه تظاهر به عبادت را شرک و تفاخر به احوال باطنی را ارتداد می‌داند، ملامتی به جز حق نه به کشف و کرامت ظاهری و نه باطنی ابراز رغبت می‌کند. (گولپینارلی: ۳۰)

ملاطیه در ظهور و گسترش برخی طریقت‌ها، خواه باطنی و خواه پیرو شریعت عاملی مهم و اصلی بوده است. (همان: ۳۳)
لبّ ملامت: گمنامی و حتّی بدنمایی نزد مردم یا بی‌اعتنایی به نظر آنان و از تظاهر و نامجویی پرهیز کردن و از ردّ و قبول مردم نهراسیدن است. (مرتضوی، ۱۳۴۴: ۱۲۳-۱۲۲)

ماهیت روش ملامتی منحصرأ مخصوص فرقه معیّتی نبوده و اختصاص به تمام رهروان واقعی تصوف دارد. منتهی چون اغلب صوفیه تارک این روش شدند، گروهی که به سائقهٔ اخلاص و کمال شخصی یا به عنوان عکس‌العملی در برابر صوفیان ظاهر ساز بی‌عمل این روش را بر خود الزام کردند، اختصاصاً ملامتی و اهل ملامت خوانده شدند. (همان: ۱۲۴-۱۲۳)

مهم‌ترین اصل اخلاقی تصوّف «بی‌کبری و از رعونت نفس و خود پسندی و شخصیت کاذب رها شدن است.» (همان: ۱۲۳)
ملامتی برای نفس خود بهره و لذّتی را قائل نیست و در رأی و عقیده و حتّی عمل، بر نفس خود مطمئن نیست و اعمال و آرای نفس را به دیدهٔ سوءظن و شک می‌نگرد زیرا معتقد است نفس در وجود انسان شرم‌محض است و از او عمل و فکری صادر نمی‌شود مگر موافق هوای نفس، مثل ریا و تکبّر که طبیعت و سرشت نفس است و لذا نفس را دائماً در مظان تهمت قرار می‌دهد و با وی مخالفت می‌کند. (عفیفی: ۳۱)

و اندر حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست؛ از آن که ملامت دوست را بر دل دوست خطر نباشد، و دوست را جز بر سر کوی دوست گذر نباشد، و اغیار را بر دوست خطر نباشد؛ «لِأَنَّ الْمَلَامَةَ رَوْضَةُ الْعَاشِقِينَ وَ نَزْهَةُ الْمُحِبِّينَ وَ رَاحَةُ الْمُشْتَاكِينَ وَ سُورُورُ الْمَرِيدِينَ.» (هجویری: ۹۲)

اما به نزدیک من طلب ملامت عین ریا بود و ریا عین نفاق؛ از آن چه مُرابی راهی رود که خلق ورا قبول کند و ملامتیه تکلف راهی رود که خلق ورا ردّ کند. (همان: ۹۲)

اما ملامت بر سه وجه است: یکی راست رفتن، و دیگر قصد کردن، و سدیگر ترک کردن. صورت ملامت راست رفتن آن بود که یکی کار خود می‌کند و دین را می‌برزد و معاملات را مراعات می‌کند، خلق او را اندر آن ملامت می‌کنند. و این راه خلق باشد اندر وی، و وی از جمله فارغ. و صورت ملامت قصد کردن، آن بود که یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و اندر میانهٔ ایشان نشانه گردد و دلش به جاه میل کند و طبعش اندر ایشان آویزد، خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و به حق مشغول گردد، به تکلف راه ملامت خلق بر دست گیرد اندر چیزی که اندر شرع زیان ندارد، و خلق از وی نفرت آرند. و این راه او بود در خلق، و خلق از وی فارغ. و صورت ملامت ترک کردن، آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبعی گریبانگیر شود تا به ترک شریعت و متابعت آن بگوید و گوید: «این ملامتی است که من می‌کنم.» و این راه او بود اندر او. (همان: ۸۸-۸۷)

ملاتمه نفس را شرم‌محض در نظر می‌گیرند و به کارهای نفس با دیدهٔ اتهام و تحقیر می‌نگرند و حتّی توهم صدور عمل خوب را از نفس دلیل بر شرک خفی می‌دانند، زیرا در نظر آنان، صدور عمل خوب و نیکو شمردن آن، دلیل بر تعظیم کارهای غیر خدایی است. چنانکه مولانا براساس همین نظر در دفتر اول مثنوی در این مورد می‌گوید:

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست کاین دلیل هستی و هستی خطاست

(مولوی، ۱۳۷۷: ۲۷)

در کل جوهر اصلی فکری ملاطیه بر روی مبارزه و جنگ با نفس یعنی مهم‌ترین بیماری و مرض نفس (ریا) بنا شده است یا به عبارتی دیگر نفی لذاپد و دور بودن از لذّات است.

شعر امام خمینی(ره)

امام خمینی (ره) از معروف‌ترین چهره‌های سیاسی قرن به شمار می‌آید، وی علاوه بر مسئولیت سنگین رهبری جامعهٔ اسلامی و براندازی نظام ظلم و جور، با سرودن اشعاری عرفانی در ایّام فراغت، حدیث درد و فراق را با دلدار یگانه می‌گفت و خود را از تعلّقات رها می‌ساخت؛ هرچند او هرگز شاعری را پیشهٔ خود نساخته بود بلکه شعرش جلوه‌هایی از روح بلند و

ملکوتی او بود که در آن شرح مہجوری در قالب الفاضلی موزون رقم زده می شد و با بکارگیری کلمات، راز دل دردمند خود را با محبوب بازگو می نمود و با معبودش به راز و نیاز می پرداخت. می توان گفت شعر امام نیز همان هایی است که عارفان شاعر و شاعران عارف پیش از خود بازگو نموده اند، این مفاهیم و معانی همان واردات قلبی و همان اصطلاحات حالات و مقاماتی است که در لباس رمز و استعاره بیان شده اند. از این رو با خواندن شعر امام بی تردید تأثیرگذاری اشعار عرفا و شعرای گذشته از جمله: مولانا، عطار، حافظ و ... آشکار می گردد.

اندیشه های ملامتی امام خمینی(ره)

بر اساس آنچه از اصول و اندیشه های ملامتی بیان شد و بر اساس مفاهیم موجود در اشعار امام، به دلیل عدم اطناب سخن، می-توان برخی از اندیشه های ملامتی موجود در اشعار ایشان را (بیشتر غزلیات) به صورت تیتروار بازگو کرد:

۱. پرهیز از شهرت طلبی:

الا یا ایها الساقی ز می پرساز جامم را	که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را
	(امام خمینی، ۱۳۸۱: ۴۰)
از آن می ده گه جانم را ز قید خود رها سازد	به خود گیرد زمامم را فروریزد مقامم را
	(همان: ۴۰)
تو که دلبسته تسبیحی و وابسته دیر	ساغر باده از آن میکده امید ندار
	(همان: ۱۲۴)
رو حلقه غلامی رندان به گوش کن	فرمانروای عالم کون و فساد باش
	(همان: ۱۲۹)
مستان مقام را به پیشیزی نمی خرنند	گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش
	(همان: ۱۲۹)

۲. دوری از ریا و تزویر:

نیست درویش که دارد کله درویشی	آن که نادیده کلاه سر و جان درویش است
	(همان: ۵۴)
اگر از اهل دلی صوفی و زاهد بگذار	که جز این طایفه را راه در این محفل نیست
	(همان: ۶۷)
دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان	که در این خرقه به جز جایگه جاهل نیست
	(همان: ۶۷)
مائیم و یکی خرقه تزویر و دگر هیچ	در دام بلا بسته به زنجیر و دگر هیچ
	(همان: ۷۴)
با گیسوی گشاده سری زن به شیخ شهر	مگذار شیخ مجلس رندان ریا کند
	(همان: ۱۰۰)
بر کنم خرقه سالوس اگر لطف کنی	سر نهم بر قدمت خرقه گذارم به کنار
	(همان: ۱۲۳)
کور کورانه به میخانه مرو ای هشیار	خانه عشق بود جامه تزویر برآر
	(همان: ۱۲۴)
دگه زهد بندید در این فصل طرب	که به گوش دل ما نغمه تار آمد باز
	(همان: ۱۲۵)

- حیف است این لطیفه عمر خدای داد ضایع کنم به دلخ ریایی و دیگجوش
(همان: ۱۳۱)
- جامه زهد دریدم رهم از دام بلا باز رستم ز پی دیدن یار آمده ام
(همان: ۱۳۷)
- جامه زهد و ریا کندم و بر تن کردم خرقة پیر خراباتی و هشیار شدم
(همان: ۱۴۲)
- مرا که مستی عشقت ز عقل و زهد رهاند چه ره به مدرسه یا مسجد ریا دارم
(همان: ۱۴۸)
- این خرقة ملوث و سجاده ریا آیا شود که بر در میخانه بردم
(همان: ۱۵۱)
- ساقی به روی من در میخانه باز کن از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن
(همان: ۱۷۰)
۳. فراهم نمودن اسباب بی اعتنایی و ملامت مردم (تحریک مردم علیه خود به لابلایگری و رندی):
- از آن می ده که در خلوتگه رندان بی حرمت بهم کوبد سجودم را بهم ریزد قیامم را
(همان: ۴۰)
- عیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است دیده بگشا که بینی همه عالم طور است
(همان: ۵۳)
- این پریشان حالی از جام بلا نوشیده ام این بلی تا وصل دلبر، بی بلا دمساز نیست
(همان: ۶۵)
- دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد
(همان: ۸۳)
- چون به عشق آدمم از حوزه عرفان دیدم آن چه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود
(همان: ۱۰۴)
- باز سرمست از آن ساغر می خواهم شد بیهشم مسخره پیر و جوان خواهی دید
(همان: ۱۱۷)
- از دم شیخ، شفای دل من حاصل نیست بایدم شکوه برم پیش بت باده فروش
(همان: ۱۳۰)
- فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم همچو منصور خریدار سر دار شدم
(همان: ۱۴۲)
- آرزوی خم گیسوی تو خم کرد قدم باز انگشت نمای سر بازار شدم
(همان: ۱۴۴)
- غلام همت جام شراب ساقی باش که هر چه هست از آن روی با صفا دارم
(همان: ۱۴۸)
- در میخانه گشایید به رویم که دمی درد دل را به می و ساقی میخواره کنم
(همان: ۱۵۷)
- روی از خانقه و صومعه برگردانم سجده بر خاک در ساقی میخانه کنم

- (همان: ۱۵۸)
 دلدادۀ میخانه و قربانی شربیم
 در بارگه پیر مغان پیر غلامیم
 از مدرسه مهجور و ز مخلوق کناریم
- (همان: ۱۶۷)
 تازی ز زلف خم خم در رهم بنه
 فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن
 برچین حجاب از رخ زیبا و زلف یار
 بیگانه ام ز کعبه و ملک حجاز کن
- (همان: ۱۷۰)
 من خراباتیم از من سخن یار مخواه
 گنگم از گنگ پریشان شده گفتار مخواه
 من که با کوری و مهجوری خود سرگرمم
 از چنین کور تو بینایی و دیدار مخواه
- (همان: ۱۷۷)
 ۴. اصرار در سبک زندگی و رفتار و وروش اجتماعی برخلاف عامه (بی توجهی به هنجارهای اجتماعی):
 همه در عید به صحرا و گلستان بروند
 من سرمست ز میخانه روم رو به خدا
- (همان: ۳۹)
 عید نوروز مبارک به غنی و درویش
 یار دلدار: ز بتخانه دری را بگشا
 همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما
- (همان: ۳۹)
 ملحد و عارف و درویش و خراباتی و مست
 خرقه صوفی و جام می و شمشیر جهاد
 همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما
- (همان: ۴۳)
 از درس و بحث مدرسه ام حاصلی نشد
 قبله گاهی تو و این جمله همه قبله-نما
 کی می توان رسید به دریا از این سراب
- (همان: ۴۳)
 آن چه روح افزاست جام باده از دست نگارست
 نی مدرّس، نی مرتی، نی جکیم و نی خطیب است
 کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست
- (همان: ۴۸)
 دیوانگی عاشق خوبان ز باده است
 مستی عاشقان خدا از سبوی ماست
- (همان: ۵۱)
 گلشن کنید میکده را ای قلندران
 کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست
- (همان: ۵۵)
 سر خم باز کن و ساغر لبریزم ده
 که به جز تو سر پیمانۀ و پیمانش نیست
- (همان: ۵۶)
 رهرو عشقی اگر خرقه و سجّاده فکن
 طیر بهشت می زده در گفنگوی ماست
- (همان: ۵۶)
 علم و عرفان به خرابات ندارد راهی
 که به جز عشق تو را رهرو و این منزل نیست
- (همان: ۶۷)
 سال ها باید که راه عشق را پیدا کنی
 که به منزلگه عشاق ره باطل نیست
- (همان: ۷۰)
 این ره رندان میخانه است راه ساده نیست
 که به منزلگه عشاق ره باطل نیست

- مژده ای دوست که رندی سر خم را بگشود
 باده نوشان لب از این مائده تر باید کرد
 (همان: ۷۹)
- در خانقاه ذکری از آن گلغذار نیست
 در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود
 (همان: ۱۰۸)
- بر در میکده ام دست زنان خواهی دید
 پیر دل باخته با بخت جوان خواهی دید
 (همان: ۱۱۸)
- نارندم اگر بخواهم کاین شب سحر شود
 باشد اگر به تخت سلیمانیم جلوس
 (همان: ۱۲۸)
- عالم و حوزه خود صوفی و خلوتگه خویش
 ما و کوی بت حیرت زده خانه به دوش
 (همان: ۱۳۰)
- دستی به دامن بت مه طلعتی زخم
 اکنون که حاصلم نشد از شیخ خرجه پوش
 (همان: ۱۳۱)
- در میخانه گشایید که از مسلخ عشق
 به هوای رخ آن لاله عذار آمده ام
 (همان: ۱۳۷)
- سر خم باز کن ای پیر که در درگه تو
 با شمع، رقص کنان، دست فشان آمده ام
 (همان: ۱۴۰)
- عشق آوردم در این میخانه با مشتی قلندر
 پر گشایم سامانی که سامانی ندارم
 (همان: ۱۵۰)
- من خواستار جام می از دست دلبرم
 این راز با گویم و این غم کجا برم
 (همان: ۱۵۰)
- بردار کتاب از برم و جام می آور
 تا آن چه که در جمع کتب نیست بگویم
 (همان: ۱۶۸)
۵. تارک شرع قلمداد شدن:
 گر مرا ره به در پیر خرابات دهی
 به سر و جان به سوی راه نوردم نه به پا
 (همان: ۳۹)
- نبودی در حریم قدس گلرویان میخانه
 که از هر روزنی آیم گلی گیرد لجامم را
 (همان: ۴۰)
- به ساغر ختم کردم این عدم اندر عدم نامه
 به پیر صومعه برگو بین حسن ختام را
 (همان: ۴۰)
- به سر کوی تو ای قبله دل راهی نیست
 ورنه هرگز نشوم راهی وادی منا
 (همان: ۴۳)
- سر عشقم، رمز دردم در خم گیسوی یارست
 کی به جمع حلقه صوفی و اصحاب صلیب است
 (همان: ۵۱)
- با خلدیان بگو که شما و قصور خویش
 آرام ما به سایه روان ماست
 (همان: ۵۵)
- با مطربان بگو که طرب را فزون کنند
 دست گدای صومعه بالا به سوی ماست

- (همان: ۵۶)
 خم ابروی کجبت قبله محراب من است
 تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است
- (همان: ۵۷)
 سر کوی تو به جان تو قسم جای من است
 به خم زلف تو در میکند مأوای من است
- (همان: ۵۹)
 عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم
 بنده حلقه به گوش در خمّارم کرد
- (همان: ۸۲)
 بر در میکرده ام دست فشان خواهی دید
 پای کوبان، چو قلندر منشان خواهی دید
- (همان: ۱۱۷)
 ما ریزه خوار صحبت رند قلندریم
 با غمزه ای نواز دل پیر جیره خوار
- (همان: ۱۲۲)
 یارب ببند بر رخ خورشید راه صبح
 در خواب کن مؤذن و در خاک کن خروس
- (همان: ۱۲۸)
 دیگر حدیث از لب «هندی» تو نشنوی
 جز صحبت صفای می و حرف می فروش
- (همان: ۱۳۱)
 در میخانه گشایید برویم شب و روز
 که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم
- (همان: ۱۴۲)
 حال حاصل نشد از موعظه صوفی و شیخ
 رو به کوی صنمی واله و دیوانه کنم
- (همان: ۱۵۸)
 تا شدم خادم درگاه بت باده فروش
 به امیران دو عالم همه فرمان بدهم
- (همان: ۱۶۲)
 با کاروان بگویی از راه کعبه برگرد
 لبّیک از چه گوید ای رهروان غافل
 ما یار را به مستی بیرون خانه دیدیم
 لبّیک او به خلوت از جام می شنیدیم
- (همان: ۱۶۴)
 ۱.۷. اخلاص ورزیدن:
 مده از جنت و از حور و قصورم خبری
 جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا
- (همان: ۴۱)
 اگر دل داده ای بر عالم هستی و بالاتر
 به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسل ها
- (همان: ۴۶)
 حاش لله که جز این ره، ره دیگر پویم
 عشق روی تو سرشته به گل و آب من است
- (همان: ۵۷)
 مسجد و صومعه و بتکده و دیر و کنیس
 هر کجا می گذری یاد دل آرای من است
- (همان: ۵۹)
 تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی
 هر که این اغلال در جانش بود آماده نیست
- (همان: ۷۰)
 عالم که به اخلاص نیارسته خود را
 علمش به حجایی شده تفسیر و دگر هیچ
- (همان: ۷۴)

- آب کوثر نخورم منت رضوان نبرم
پرتو روی تو ای دوست جهانگیرم کرد
(همان: ۸۳)
- این تارها را پاره کن و این درد‌ها را چاره کن
آواره شو آواره کن از هر چه هستی تا بود
(همان: ۱۰۳)
- پاره کن سبحة و بشکن در این دیر خراب
سر خود گیر و ره عشق به رهوار سپار
(همان: ۱۲۴)
- باز کن این قفس و پاره کن این دام از پای
پر زنان پرده دران رو به دیار دلدار
(همان: ۱۲۴)
- دامن از آنچه که انباشته ام برچیدم
تا که خجالت زده در خدمت خمار شدم
(همان: ۱۴۲)
- مخلصان لب به سخن وا نکنند
هر پرستش که تو کردی شرک است
سیّات تو، به است از حسنات
جان من! شرک فزایی بس کن
(همان: ۱۷۲)
- تا در جهان بود اثر از جای پای تو
تا ساغر است و مستی و میخوارگی و عشق
تا هست رنگی از سخن دلپذیر تو
تا هست واژه ای ز تو در بین واژه ها
هرگز نه آن چه در خور عشق است و عاشقی
تا نغمه ای بود به فلک از ندای تو
تا مسجد است و بنکده و دیر جای تو
تا هست بویی از تو از مدّعی تو
تا هست رونقی ز تو و گفته های تو
تا یک نشانه ای نبود از فنای تو
(همان: ۱۷۵)
- ساغری از دست ساقی گیر و دل برکن ز هستی
برشود از قید هستی آن که فکر جان نبودی
(همان: ۱۸۰)
- ۱.۸. استخفاف و تحقیر و استهزاء عناوین و القاب بزرگان تعبّد ظاهری و تصوّف خشک و دروغین:
صوفی و عارف از این بادیه دور افتادند
جام می گیر ز مطرب که روی سوی صفا
(همان: ۳۹)
- اسفار و شفاء ابن سینا ننگشود
با آن همه جرّ و بحث ها مشکل ما
(همان: ۴۴)
- با شیخ بگو که راه من باطل خواند
بر حقّ تو لبخند زند باطل ما
(همان: ۴۴)
- ای جلوه ات جمال ده هرچه خوبرو
ای غمزه ات هلاک کن هرچه شیخ و شاب
(همان: ۴۷)
- برکن این خرقة آلوده و این بت بشکن
به در عشق فرود آی که آن قبله نماست
(همان: ۴۹)
- از «فتوحاتم» نشد فتحی و از «مصباح» نوری
هرچه خواهیم در درون جامه آن دلفریب است
(همان: ۵۱)
- لاف کم زن که نبیند رخ خورشید جهان
چشم خفّاش که از دیدن نوری کور است

- (همان: ۵۳)
خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است
آن که دوری کند از کون و مکان درویش است
- (همان: ۵۴)
هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد
به حقیقت نه که با ورد زبان درویش است
- (همان: ۵۴)
صوفی ای کو به هوای دل خود شد درویش
بندۀ همت خویش است چسان درویش است
- (همان: ۵۷)
در یم علم و عمل مدعیان غوطه ورنند
مستی و بیهشی می زده گرداب من است
- (همان: ۶۵)
حلقۀ صوفی و دیر راهبم هرگز مجوی
مرغ بال و پرزده با زاغ هم پرواز نیست
- (همان: ۷۰)
خرقۀ درویش همچون تاج شاهنشاهی است
تاجدار و خرقه دار از رنگ و بو افتاده نیست
- (همان: ۷۴)
عارف که ز عرفان کتبی چند فراخواند
بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ
- (همان: ۷۹)
پیر ما گفت ز میخانه شفا باید جست
از شفا جستن هر خانه حذر باید کرد
- (همان: ۹۴)
مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست
لا الهت را شنیدستم ولی آلا چه شد
- (همان: ۱۰۰)
صوفی که از صفا به دلش جلوه ای ندید
جامی از او گرفت که با آن صفا کند
- (همان: ۱۰۶)
در محضر شیخ یادی از یار نبود
در خانقه از آن صنم آثار نبود
- (همان: ۱۱۷)
خرقۀ فقر به یکباره تهی خواهم کرد
ننگ این خرقه پوسیده عیان خواهی دید
- (همان: ۱۳۰)
نه محقق خبری داشت نه عارف اثری
بعد از این دست من و دامن پیری خاموش
- (همان: ۱۳۸)
صوفی و خرقه خود، زاهد و سجاده خویش
من سوی دیر مغان نغمه نواز آمده ام
- (همان: ۱۴۲)
واعظ شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رند می آلود مددکار شدم
- (همان: ۱۶۲)
زاهد از روضۀ رضوان و رخ حور مگوی
خم زلفش نه به صد روضۀ رضوان بدهم
غمرۀ دوست نشاید که من ارزان بدهم
- (همان: ۱۶۵)
ما ز دل بستگی حیلۀ گران بی خبریم
سر عشق از نظر پرده دران پوشیده است
ما ز رسوایی این پرده دران بی خبریم

- از ورق پارهٔ عرفان خبری حاصل نیست
مسند و خرقة و سجاده ثمربخش نشد
از نهنخانهٔ رندان خبر می‌جویم
از گلستان رخ او ثمری می‌جویم
(همان: ۱۶۹)
- مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ
این همه ما منی صوفی درویش نمود
غمزه ای تا گره از مشکل ما بگشائی
جلوه ای تا من و ما را ز دلم بزدائی
(همان: ۱۸۶)
- در حلقهٔ درویش ندیدیم صفائی
در مدرسه از دوست نخواندیم کتابی
در بتکده عمری به بطالت گذراندیم
در صومعه از او نشنیدیم ندائی
در مأذنه از یار ندیدیم صدائی
در جمع حریفان نه دوائی و نه دائی
(همان: ۱۸۷)
۹. حمله به مظاهر شریعت و تصوّف:
رهرو عشقم و از خرقة و مسند بیزار
این جاهلان که دعوی ارشاد می کنند
این باهشان و علم فروشان و صوفیان
گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ
درویش که درویش صفت نیست، گشاید
صوفی که صفائیش نباشد، نهد سر
گره از زلف خم اندر خم دلبر باشد
زهد مفروش ای قلندر آبروی خود مریز
بر در میکده با آه و فغان آمده ام
بر در میکده با آه و فغان آمده ام
- زین همه قال و مقال تو به جان آمده ام
یار را گو سببی ساز که ارشاد شوم
صوفی بی صفا نمی خواهم
با می‌زدگان، گمشدگان، بادیه گردیم
- (همان: ۱۴۰)
- (همان: ۱۵۹)
- (همان: ۱۶۰)

(همان: ۱۶۳)

ما پرده خودی را در نیستی دریدیم

تا چند در حجابید ای صوفیان محبوب!

(همان: ۱۶۴)

پرخاش گر فلسفه و علم کلامیم

با صوفی و با عارف و درویش جنگیم

(همان: ۱۶۷)

از صنمخانه این قافله بیگانه شویم

بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را

پشت پائی زده بر هستی و فرزانه شویم

فارغ از خانقه و مدرسه و دیر شده

(همان: ۱۷۰)

حیله گر! زهد نمایی، بس کن

تو خطاکاری و حق آگاه است

(همان: ۱۷۲)

از سر راه من ای رند تبهکار برو

خار راه منی ای شیخ، ز گلزار برو

از بر روی من ای صوفی غدار برو

تو و ارشاد من ای مرشد بی رشد و تباه!

از صف شیفتگان رخ دلدار برو

ای گرفتار هواهای خود ای دیرنشین

خرقه شرک تهی کرده و بگذار برو

ای قلندر منش ای باد به کف، خرقه به دوش

(همان: ۱۷۶)

۱۰. خودپرستی و خودرایی، عمده ترین مانع در راه وصول به حقیقت:

برون سازد ز هستی هسته نیرنگ و دامن را

از آن می ریز در جامم که جانم را فنا سازد

(همان: ۴۰)

برون سازند از جانم به می افکار خامم را

روم در جرگه پیران از خود بی خبر شاید

(همان: ۴۰)

پای بند ملک هستی درخور پروانه نیست

گر اسیر روی اویی نیست شو پروانه شو

(همان: ۷۲)

آن که رنگ و بوی دارد لایق میخانه نیست

می گساران را دل از عالم بریدن شیوه است

(همان: ۷۲)

جان را چو روان کرده زمینگیر و دگر هیچ

خودبینی و خودخواهی و خودکامگی نفس

(همان: ۷۴)

حاصل ز عمر آن که خودش قبله گاه شد

خودخواهی است و خودسری و خودپسندی است

(همان: ۹۳)

دم زدن از خویشتن با بوق و با کرنا چه شد

صوفی صافی اگر هستی بکن این خرقه را

(همان: ۹۴)

دعوی اخلاص با این خود پرستی ها چه شد

این عبادت ها که ما کردیم خوبش کاسبی است

(همان: ۹۴)

تا چو فرهاد از درونش رنگ و بو بیرون نداند

خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی

(همان: ۹۸)

طریق عشق به بتخانه ام روانه نمود

از آن دمی که دل از خویشتن فروبستم

(همان: ۱۰۵)

- رفتند حریفان به سوی کعبه مقصود
این خرقه پوسیده رها کرده و رفتند
با محملی از نور و به گردش نرسیدم
من شاد به این پوسته در خرقه خزیدم
(همان: ۱۴۷)
- بس کن این باده سراپی بس کن
باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی
تا به کی خویش ستایی؟ بس کن
وآنکه از جان بگذری تا درخور جانان شوی
(همان: ۱۷۲)
۱۱. مبارزه با داعیه کشف و شهود و کرامات:
بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست
نازم آن مطرب مجلس که بود قبله نما
مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است
(همان: ۳۹)
- وادی عشق که بی هوشی و سرگردانی است
با مدعی بگو که تو و جنت النعیم
دیدار یار حاصل سر نهان ماست
مدعی حق طلب انیت و آنا چه شد
(همان: ۵۲)
- بر فراز دار فریاد انا الحق می زنی
با مدعیان در طلبش عهد نیستیم
دیدیار یار حاصل سر نهان ماست
مدعی حق طلب انیت و آنا چه شد
(همان: ۵۵)
۱۲. فروتنانه پذیرفتن جایگاه خود و مرتبه گدایی در برابر بلندپایگی معشوق:
گرچه از کون و مکان هیچ نشد حاصل ما
عاشقان صدرنشینان جهان قدسند
آن که دل بگلشد از هر دو جهان درویش است
آن که بگذشت ز پیدا و نهان درویش است
فقر فخر است اگر فارغ از عالم باشد
آن که از خویش گذر کرد، چه اش غم باشد؟
(همان: ۹۴)
- کنون که آمدی و با چو من صفا کردی
بیچاره ام ز درد و کسی چاره ساز نیست
بساط فقر چو کاخ شه از پناه تو شد
لطفی نمای با نظر چاره ساز خویش
(همان: ۹۲)
- از سر کوی تو راندند مرا با خواری
من جفایت به جان خریدارم
از تو جانانا جفا وفا باشد
تو صفای منی و مروه من
با دلی سوخته از بادیه باز آمده ام
از تو ترک جفا نمی خواهم
پس دگر من وفا نمی خواهم
مروه را با صفا نمی خواهم
(همان: ۱۲۵)

(همان: ۱۶۰)

تا تو رؤیای منی، تا تو مددکار منی

دل نبندم به کسی روی نیارم به دری

(همان: ۱۸۳)

در سرم نیست به جز خاک درت سودائی

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جائی

(همان: ۱۸۶)

۱۳. ستیز با اهل منبر و مسجد که از سر ریا و عجب به منبر و مسجد می روند:

من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟

طاق ابروی تو محراب دل و جان منست

(همان: ۴۳)

جدا گشتی ز راه حق و پیوستی به باطل

تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی

(همان: ۴۶)

محراب را به شیخ ریاکار واگذار

برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر

(همان: ۱۲۲)

ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش

با موبدان بگو، ره ما و شما جداست

(همان: ۱۳۲)

با مدعی عاکف مسجد به نبردیم

ما زاده عشقیم و فراینده دردیم

(همان: ۱۶۳)

نتیجه

ملاطیه عارفان و سالکان واقعی درگاه حق بودند که همیشه خود را از ریاورزی و بزرگداشت نفس دور می ساختند. اینان هرچه را که رنگ و روی ریا و تعلق داشت و در آن حرمت نفس بود، بی پایه و اساس می شمردند و خود را از آن آزاد و رها می داشتند، هیچ گاه از سرزنش و ملامت شدن به وسیله مردم خسته نمی شدند و بار ملامت را به دوش می کشیدند، از زاهدان و صوفیان ریایی و ظاهری دوری می کردند و با آنانی که داعیه کشف و شهود داشتند و این را بر سر بازار جار می زدند، مخالف بودند. در نظر مردم تارک شرع بودند و خلاف هنجارهای اجتماعی عمل می نمودند تا کسی حسن ظن به آنان نداشته باشد و از این جهت نفس خود را سرکوب نمایند. راه شان اخلاص و ملامت بود و فروتنانه در مقابل خالق خود اظهار فقر و درویشی می نمودند.

از جمله عارفان روزگار ما که این شیوه را در شعر و کلام خود بازگو می نمود، حضرت امام خمینی (ره) بود که با وجود رهبری جامعه، هر از گاهی این اندیشه ها را در آثار خود متجلی می ساخت. ایشان دیگر بار چون حافظ توانست کلامش را با اندیشه هایی همراه کند که ظاهربینان ریایی را هرچه بیشتر معرفی نماید. اندیشه هایی چون:

پرهیز از شهرت طلبی، دوری از ریا و تزویر، ستیز با اهل منبر و مسجد که از سر ریا و عجب به منبر و مسجد می روند، استخفاف و تحقیر و استهزاء عناوین و القاب بزرگان تعبد ظاهری و تصوف خشک و دروغین، حمله به مظاهر شریعت و تصوف، مبارزه با داعیه کشف و شهود و کرامات، فراهم نمودن اسباب بی اعتنائی و ملامت مردم، بی توجهی به هنجارهای اجتماعی، تارک شرع قلمداد شدن، خودپرستی و خودرایی را عمده ترین مانع در راه وصول به حقیقت دانستن، اخلاص ورزیدن و فروتنانه پذیرفتن جایگاه خود و مرتبه گدایی در برابر بلندپایگی معشوق.

هرچند که مکتب عرفان عاشقانه به واسطه اختلافاتی که در مضامین و موضوعات اشعار این دست شاعران است با عرفان مکتبی و عابدانه حتی ملامتی قابل توجیه نیست.

منابع

۱. قرآن کریم، (۱۳۷۹). خطاط عثمان طه. مترجم مهدی الهی قمشه ای. چاپ دوم. قم: الهادی
۲. جامی، عبدالرحمن با احمد. (۱۳۸۶). نفحات الانس من حضرت القدس. تصحیح محمود عابدی. تهران: سخن
۳. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. (۱۳۸۹). دیوان. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، چاپ ششم. قم: نشر جمال
۴. خمینی، روح الله. (۱۳۸۱). دیوان امام. چاپ سی و سوم. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)
۵. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۴۱). لغت نامه. کتاب دیجیتالی شماره دیجیتالی: ۲۰۳۹. تهران: سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور
۶. سجادی، سید ضیاءالدین. (۱۳۷۵). مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف. چاپ پنجم. تهران: انتشارات سمت
۷. سلمی نیشابوری، ابو عبدالرحمن. (۱۳۶۴ ه. ق. ۰). رساله الملامتیه. قسم الثانی، ابوالعلاء عقیفی. قاهره: دار احیاء الکتب العربی.
۸. سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۵۴). دیوان سنائی. به اهتمام مدرس رضوی. تهران: انتشارات سنائی
۹. شعرانی، عبدالوهاب بن احمد. (۱۳۸۸). طلالی سرخ: گزارشی از اندیشه های عارف نامدار ابن عربی در فتوحات مکیه. مترجم احمد خالدی. تهران: سروش
۱۰. شفیی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۶). قلندریه در تاریخ (دگرذیسی های یک ایدئولوژی). تهران: سخن
۱۱. عقیفی، ابو العلاء. (۱۳۷۶). رساله ملامتیه، صوفیه و فتوت. ترجمه نصرت الله فروهر. تهران: انتشارات الهام
۱۲. غزالی، احمد. (۱۳۵۸). آثار فارسی. به اهتمام احمد مجاهد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران
۱۳. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۴۶). تذکره الاولیا. تصحیح محمد استعلامی. تهران: انتشارات زوار
۱۴. قشیری، ابوالقاسم. (۱۳۶۱). رساله قشیری. ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
۱۵. کاشانی، عزالدین محمود. (۱۳۸۱) مصباح الهدایه. تصحیح جلال الدین همایی. تهران: سازمان چاپ و نشر انتشارات وزارت ارشاد
۱۶. گولینارلی، عبدالباقی. (۱۳۷۸). ملامت و ملامتیان. ترجمه توفیق سبحانی. تهران: انتشارات روزنه
۱۷. مرتضوی، منوچهر. (۱۳۴۴). مکتب حافظ یا مقدمه ای بر حافظ شناسی. تهران: کتابخانه ابن سینا
۱۸. مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۷). مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسون. چاپ دوم، جلد ۱ دفتر اول. تهران: ققنوس
۱۹. نفیسی، سعید. (۱۳۴۶). سرچشمه تصوف در ایران. تهران: فروغی
۲۰. هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۹). کشف المحجوب. مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمود عابدی. چاپ ششم. تهران: انتشارات سروش